

کتابخانه  
شورای  
رامی

کتابخانه شورای اسلامی	جمهوری اسلامی ایران
کتاب محمد کاظم انصاری	شماره ثبت کتاب
مؤلف	۹۰۴۲۳
موضوع	
شماره قفسه	۱۴۹۱۶



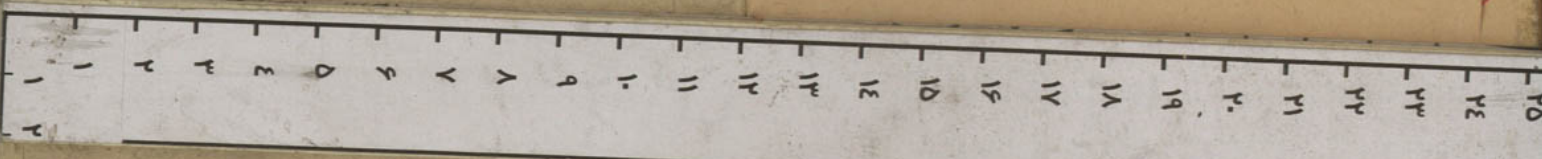
۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹

تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶

تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶

تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶

تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶  
تاریخ سال ۱۲۸۶





۱۴۹۱۶

۹۰۴۴۲

جان برآمد و موفیق و تالیب کرم  
مقال مشغول ز هفت فضل و سوره  
ترکیه الاموال شد در ذکر کند  
کلی از احیاء بسیار که از اهل دنیا  
اطهار صلوات الله علیهم ما عملت  
اللبلا و البیاض در فضل و ثواب خود  
و سخاوت و صدقیت و عدالت علی  
و حضرت بر او ایستاده سر و دستار  
ایقان علیهم السلام که سعی را از اهل  
زمین و ملائکه آسمان هم در دست  
و جمل را انسان و انان هم در دست  
ارزد و سعی در نیاه رحمت خدا  
ناروقی اگر در اجد است که نیست  
میوزد و سعی را نزد نکست خدا  
و نزد یکمیت سمیت و جمل در دست



از خدا و انراست و سخاوت در حقیقت  
 در بخت هر کس شایسته از انرا بگذرد  
 از دوزخ و در ویران و خدا آنرا بگذرد  
 بهشت شود و بخورد خبثت در دوزخ  
 هر کس شایسته از ان در او خوردند و  
 خشن در او رود و بد آنکه هر علی از اعمال  
 خیر مثل اذی زکوة و صدقه و حج و صدق  
 و رعایت احوال مسال و هسانگان  
 و سایر مومنان و ضیافت و انواع  
 وجوه خیرات هر کدام شایسته  
 از شایسته در بخت سخاوت و  
 هر علی از اعمال بشر مثل زکوة  
 و قطع رحم و غیر ان از انواع وجوه  
 معصیت منافی حقیقت از شایسته در  
 حقت بخورد پس هر کس علی از انرا

کند

کند شایسته از ان در بخت بر آنرا بگذرد  
 کس علی از انرا اعمال را بجا آورد  
 از ان در بخت از ان در بخت در او بگذرد  
 باشد و بنور مر و بسبب که کافر است  
 خدا آنرا بگذرد تراست از مومنین بخورد  
 و دوست تر به مردم ببین خدا اهل  
 سخاوتند و بد تر به مردم اهل غلو و  
 هر کس بگذرد در هم را و در حق صرف کند  
 منبلاستند بآنکه چند بهر از شایسته  
 حق صرف کند و هر کس مال خود را در  
 در طاعت و رضای خدا صرف کند  
 و بگذرد از انرا بعد از او دیگران صرف کنند  
 برای او تمام حسرت و ندامت باشد  
 برای او که ایشان در طاعت صرف کنند  
 آنکس توان مال خود را در بخت

ببیند و خود از آن محروم باشد و اگر انباشت  
در معصیت صرف کند خود از نواران  
محروم مانده و اطاعت معصیت  
آن کرده روزی کسی سبکت که بچند  
معدور است از ظالم حضرت امیر  
المومنین فرمود دروغ گفتن ظالم  
گاه باشد که توبه و استغفار و زود  
کند و بچنان باید اما بچند ترک زکوة  
و صدقه و صیانت و سایر حقوق کند  
و حرامست که بچند داخل گشت شود  
بفضل و دم در ذکر ثواب زکوة و عطا  
ترک آن مرد نسبت از اهل بیت است  
صلوات الله علیهم که هر کس زکوة مال  
خود را از روی رعیت بدهد خطای  
تعالی در نسبت بعد در حصر و دایم

نصر

و قصر از طلا و یکی از نقره و یکی از نقره  
و یکی از کوه و یکی از نقره خود  
فرماید و هر کس زکوة دهد مانند  
ر باد بشود و هیچ مالی در دست او  
نماند بشود مگر که در روزگارش بگذرد  
مانند و هر مالی که در گارش ماند  
معمولست و جدای تقاضای زکوة  
مفروض بعضی ما ذکر کرده اند پس  
کس زکوة ندهد ما زکوة قبول نشود  
و هر کس بکند قراط زکوة را ترک کند  
نه مومن باشد و نه مسلم و چون ببرد  
ببودی مانده با رضای در روز قیامت  
ازدهای از آتش طوفان گردانند  
و عذابش کند تا وقتی که از حساب  
شود و هر کس زکوة طلا یا نقره را ترک

روزی است در صحرای محبوس گشتند  
 و ساری عطیم که از بسیاری روزها  
 سرش برنجته باشد بر دست گذاشتند  
 و چون هر چند خوار و خوار  
 شود بنواهند با چار و دست خود را باز  
 دهد تا ندانند آن باره باره است که  
 بعد از آن بر کردمش بیجد و بعد  
 میکرده باشد و هر کس زکوة نهد  
 و کار و شتر را ترک کند روزی است  
 هر حیوان دندان دار را دندان  
 باره باره اش و هر حیوان سم دار  
 تا سم نکند ما نشن کند و هر کس زکوة  
 نهد و خرمای و انگور را ترک کند  
 مالکش تا طبقه هفتم طوفی در پیش  
 شود و روزی است جماعت از قبیل

بیرون

بیرون است و سنها نشان بر کردند  
 بسند و فرشتگان بر ایشان موکل و انکس  
 ملائمت و سر زدن بشند و گویند آنها  
 که حق خدا را نداده اند و برای آنکه  
 چیزی از ثواب و نعمت و رحمت بسیار محروم  
 گشته اند و چون مردم ترک زکوة کنند  
 از زمین هم با بر الی شیخ برکات و صبرا  
 کند و سبب کی آنها و جنتها بشود  
 و بودی هجت و نیکی کرد و بیاید  
 که زکوة اول مرتبه و دوشم شود و کی با  
 زکوة گویند و آن بر دو قسم است  
 و زکوة نظر و دویم را حسن گویند  
 و هر کدام واجب باشد و سنت و  
 بیان آنها انشا الله مفصل میباشد  
 در ذکر زکوة واجب است

زکوة

نصرت

و مضایب و مقدار و مصرف آن  
اجناس زکوی نیز جز است طلا و  
نقره که سنگ خیز بر آن باشد و ششتر  
و کاکو و کوسند که خولاد در صخره  
و علوفه بنا بداد و کاکو نکند و کدم  
و جو و حرمنا و موتر مشط است که نام  
خود در ساعت کرده یا بنامش از آنکه  
دست نشود و صلاحش ظاهر گردد  
عملت او آمده باشد و در پنج حشر اول  
شرطیت که سال بر این بگذرد و همان  
که ماه دو اردم داخل شود سال آنست  
و انتظار تمام شدن ماه نباید کشید  
و اما مضایب و مقدار آن اما اینست  
طلا کمتر از بیست دینار و کوفه ندارد  
جوان بیست دینار شود نیم دینار

بجز

مقدار

و سیاحت

نکوه

جزئی که ماده یا ذریع است تا هفتاد  
و ششش شود بعد از آن در بیست  
تا نوزده و یک شود بعد از آن در  
تا صد بیست و یک بعد از آن در هر  
بسیار یک حقه و در هر یک جمله بیست  
بیت و بیست و یک و کمتر از سیه راسی کوفه  
ندارد و بعد از آن هر سیه کاکو و کوفه  
بسیار که یک ساله نام شده باشد  
و هر جمله کاکو و یک کوفه ساله ماده نادر  
بسیار کوفه بیست و یک و کمتر از یک  
بر این بدهد تا صد و بیست و یک بعد  
از آن در و راسی باید داد تا در  
یک بعد از آن سیه راسی باید داد  
تا بیست و یک بعد از آن هر صید

بسیار در هر یک  
از آنکه اول بار

نکوه



لیکد و اسن و حیوانی از غنایا کونند از سبب  
و لیکن ناچار صدقه را در اسن و بعد از  
زان از هر صد عدد دینار اسن است  
و این قول با احتیاط نزدیک است  
و باید دانست که حیوان بیمار  
و بر عیوب یا که زکوة نشاید داد  
مگر آنکه آنکس که بگیرد راضی  
شود با آنکه هم حیوان که داد  
از آن جلیس باشد کندم و جو  
و حرما و مویر کمتر از سبب صد  
صاع که بخند که سبب صد من نو  
زن برین است زکوة ندارد و  
سبب صد صاع تا هر قدر که باشد  
اگر آب باران و رود و امثال آن  
اب میزد زکوة نشود یک است

والله

و اگر مثل جرح جاه و مثل ان اب میزد یک  
و اگر مختلف باشد یعنی کافی اب خود بران  
جاری شود و کافی بدست اب دهند پس  
اگر هر دو مساوی باشد بهمان زکوة باید  
داد که هر سه ربع میسر باشد و اگر یک بیشتر  
محکم آن باید عمل نمود و رفت و خوب زکوة در  
کندم و جوان است که داده است بشود تا وقت  
که حرمین باشد شود و زیاده اگر بگذرد بیاید  
تا خیر نماید که در را بکوردنی که عیوب  
شود تا وقتی که مویر شود و در حرما و  
که ترش و شرب شود تا وقتی که اردن  
ن حده سدد و سبب در زیاد تا خیر نماید  
نورد و بدانکه در همه اقسام زکوة قیمت  
دارند جایز است مساوی اجزایان در  
ان خلافت و احتیاط است که غیر اول

بدو هفتاد اما مصرف زکوة هفتاد طایفه اند  
 اول فقرا و ایشان که ما بینند که اگر چه بیستایند  
 اما عینوا اند هر چند و سواد نکند و درم نکند  
 و ایشان بر ایشان نکرند تا حدی که حضرت  
 شد اینو بگوید که این مستقیم عالم دولت  
 و ایشان خدا مان زکوة اند مثل حج که یک  
 و تو ششم و قسمت کرده و اینست حق است  
 و تجله هر هفتاد و خلی که در اند ما بینند و این  
 با این حاجت داده شود و جزین حد نیست  
 کتبیه بر این شرط نیست که ایشان بر این  
 ما بینند و جزایم مولف اند و ایشان که  
 از صنعتای کفار که امر ایشان سید هندی  
 بر این که آمد از سبیلین کند در حد  
 ما بینند بیچم اهل رفا و ایشان که  
 که در حکم شدند و اقتصاد با سبیلین که قرار

م شده

شده که نمیت خورد و این هندی و از او شود تا  
 تقدیر از زکوة باید داد که خود را از آن کند  
 با جیبی که کفاره بود نه ایشان ما بینند و  
 ندانند ما بینند ششم فرض داران که حریب  
 ندانند ما بینند که فرض خود را از آن کنند  
 طایفه در منصب صرف نکنند یا اگر کردن  
 ما بینند و بکنند هفتم فی سبیل الله  
 هر گاه و حریب که رضای خدا را از آن باشد  
 هفتم این سبیل یعنی کس که در سفر بقیع  
 اش تمام شده ما بینند یا در و جری و چین  
 هاشم را برده ما بینند و مجمل در غربت  
 مانده و نتوانند بقیع خود برسد اگر  
 چه در وطن خود معین ما بینند ما میان  
 از زکوة باید داد که خود را بوطن رسانند  
 در ذکر زکوة سنت مال دنیا

نصر صا

احادیث ما نورد و مذکور و در میان علما  
 مشهور است زکوة در اجناس دیگر عین  
 آنچه مذکور شد و اکثر علما آنها را  
 سید است و بعضی نیز واجب دانسته اند اما  
 اصح اینست که در اکثر آنها واجب نیست  
 از آنچه عین و آن بوعیبت از کدم که در  
 دانه و یک بوسیت باشد و سلیت و آن تن  
 عیبت از جو که بوسیت ندارد اما ظاهر  
 اینست که این هر دو را حلند در کدم و  
 و زکات آنها واجب است مثل آنها و الا  
 بجز هر چه از زمین روید و یکس با وزن  
 در آن مثل ساق و نخود و عدس و اما  
 آنها سوا سبزی و حب و خربزه و گند و  
 امثال آنها و بضا ب آنها مثل بضا ب  
 اما نسبت این اجناس اگر بضا ب رسد و کسا

کران

توان نکند و در کوشش مثل زکوة نقد باشد  
 و از آنچه در اخبار است بشرط آنکه در آن  
 الماء نقضان نکند و قمش مثل بضا ب  
 طلا یا نقره باشد این بضا ب مثل کوشش  
 آن خواهد بود و از آنچه نیست که در آن  
 در وقت و بحدیث انکور و غیره هر کس از غیر  
 که حاضر باشد که گفت و یکد مینست یا بوضوح  
 و الا بجز اینها واجب است بشرط آنکه کس  
 بر آن نکند و در خودی در هر اجزای زکوة  
 آن بجز این باشد هر یک را سبب در و سبب  
 و غیر بضا ب است که سوار و از اجزای هر چه  
 جز بضا ب است که مذکور شد مثل عدس و گند  
 و سوا بضا ب است که سوا و مذکور شد  
 و رخت پوشیدن و فراش و لباس و قالی  
 و بند و طاق و ما بضا ب و قالی و دیگرها

طرف و غلام و کثیر نما مجلا هر یعنی که خدا  
 عزوجل عطا نموده زکوة را از مغز و مغز و مغز  
 و مغز و آنها اینست که اگر مؤمنین را حاجت باشد  
 بسبب علایق یا بر سر ارض اعانت و کنند و  
 بدانند در تمام زکوة خواه واجب خواهست  
 اگر چه از حاجت یا در شکر آنرا کرده باشد و  
 موجب ناید در دنیا و برهانی خدا تعالی  
 و اگر عمل و ثواب جز در عقیده شود و اگر  
 در جوانی فقیر کند و محفل و نیز در کفر از  
 نعمت کرده باشد و موجب نقصان در دنیا  
 و خلاصه ضایع الهی و حرمان ثواب است  
 شدید و عذابت عظیم و اگر هر کوه واجبند  
 عذاب الهی نیز در آخرت باشد و حادث  
 متعدد از اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم  
 جمعند و اینست که هیچ مال و بر و غیر

عالم

عالم تلف نشود مگر آنکه در زکوة ان فقیر کرده  
 نباشد و هیچ حیوانی صدق نشود مگر آنکه در زکوة  
 و هیچ خود فقیر کرده بود و انظر و انما ان فقیر  
 است که هر مانی که زکوة از آنند خدا مخلوق  
 خدا که فی الواقع کلا نیست حتی آنکه از حضرت  
 هم بر رشت که فرموده بود که زکوة بشود  
 مالموت است کلیه بر سینه که زکوة بدو کند  
 و زکوة است که جهنم و زکوة زکوة و مگر آن  
 کوفتی یا مالی باور نیست اصحاب این کلام  
 نور استند در سلسله زکوة نگاه نباشد که  
 ای بسیار ما را ای عارض نشود و فرمود  
 نسبت به شتم داخل نسبت این در  
 زکوة فقر و ان واجبست بقول شیخ و در  
 کتب که مؤلفان ما را خود و عمارت خود  
 را دانسته باشند و چنین کسی را حاجت

تصلیح



در خمس و آن حقیقت  
 که خدای بقم واجب گردانیده برای سادگی  
 و ذریعت و از برای حضرت پیغمبر صم بعنوان کوه  
 و آن در عینا هم واجبیت یعنی هر فایده و غیر  
 و آن ششست نسبت و از غنیمت داران حرب  
 یعنی مسلمین چون با کفار جهاد کنند و غالب  
 شوند آنچه اموال کفار است آنست که ایشان  
 و بفضل شریعت آنکه مناسبت این رسالت است  
 دویم معدن هر چه باشد یعنی فلک و گوگرد و غیر  
 آن بشرط آنکه که قیمتش به سبب دستار  
 ستم یعنی که بدست کسی آید چهارم آنچه از کد  
 بیرون آید از کد مثل مرورید و مرجان و غیر  
 و غیر آن بجم ارباب بخارات و ضایعات  
 ذرات یعنی هر گاه کسی بخاری یا صنعت  
 و کسی بازرای داشته باشد چون سال

و منفع

بر تمام بشود و هم مویب او و عیال که داشته  
 باشد حصصی است و بختیشها و تکلیفها و مجلا  
 هر چه در آن سال خرج او باشد عیال هم  
 که داشته باشد و غیر از آن از حاصل بخاری  
 یا ضایعات یا ذرات یعنی هر چه زیاد باشد  
 باشد خمس آنرا باید بدهد مگر آنکه  
 او از وجه دیگر غیر این بخاری و ذرات  
 و ضایعات باشد که در این صورت از  
 آنچه حاصل شده خمس باید داد و ششتم  
 مال حلالی که مخلوط بحرام باشد اگر کم  
 است که قدر حرام چند است آنرا  
 باید داد و اگر بیجوجه باشد آنرا که حلال  
 خمس آنرا بدهد پنجم مر و حلال شود  
 چون آنچه دانسته شد بدانکه تمام  
 هر کدام که خرجی و مویب دار و مثل عیال

ن و کج و بیوان بعد از آنکه من تیش تمام شد  
 جمل بر و واجبت اما لیت قنیت  
 جمل لیت که پیش من می شود اول  
 حصه جناب اله تقا سید دوم حصه  
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حصه  
 امام علیهم السلام و این هر سه حصه اول  
 امام علیهم السلام خدیجه را باید بر سر تا  
 هر چه برده میان او تقی که در میان ما  
 اما در زمان غیبت میان علی اظہار  
 و ظاهر بعضی احادیث است که در این  
 زمان این سه حصه را نیز صرف سید  
 که خرد نور خواهند شد یا بدین صورت  
 احادیث پیغمبر است بر آنکه سید  
 بیوان را در چهارم انام سادات تمام  
 ایشان ششم از سلسل انبیا

فصل بیستم

در ذکر

در ذکر ششم از فضیلت و ثواب و منفعت  
 سایر اقسام احسان و نسیه بدانکه فضل  
 و ثواب احسان و نسیه بسیار است و در  
 از افراد کتاب مجال الصالحین ذکر کردیم  
 اندکی بیوردین رساله مذکور بودیم تا آنکه نظر  
 در این از قبض این بزم شد ما شد هر چه  
 از اهل بیت نبوت صلوات الله علیهم است  
 که سه چیز است که نسبت بر نادانان  
 بقای نعمت است یکی طول دادن در کج و  
 دوم طول دادن جلوس سفره بر او  
 که میباید که کسی بشنود کند و کوشش نماید  
 سوم با مردم احسان و نسیه و چهارم  
 کردن هر کس که فقر او را بشود خواه  
 و خواه بر نان و خواه بر جسم باشد اگر چه  
 بجهت سلام و حراب سلام و نسیه است

هائ

در ذکر

و کلمه که سبب شکفتن سوز و تبسم که از آن  
خوشحال شوند باشد و صاحب احسان  
از ورطه و مملکت زمان و حظ خدا  
نعمت و بهیم جز و بس از نیک و احسان  
مگر نوالین و هر کس باشد نیک باید کرد  
که اگر او اهل او باشد سفا اهل آن  
باشید و حضرت پیغمبر ص و موده  
روز قیامت چهار کس را شفاعت کند  
اگر چه با گناه تمام اهل دنیا باشد  
که حضرت و مود درین مس کرده باشد  
در وقت بلا و بیم از دشمن و کس که در  
وقت تنگ میان اعانت اینان نموده  
و کس که بار اول با معان محبت داشته  
و بار زبان حمایت و اعانتشان کرده  
و کس که در حوائجشان سبع موده و

حضرت

موده

نموده هر کس قدر بر احسان مامد داشته باشد  
باینسان شیعیم ما احسان کند چنان  
که با ما کرده باشد و کس را که مود و راه  
چینست که نهد در آن رعایت احوال عمل خود  
کند و بریشان ننگ نگردد و نکند از محتاج  
دیگری شوند که معلومست که میان خود را  
محتاج گذارد و بر دیگری بار کند و هر کس  
با عمل بوسعت و نیکویی عمل کند روز  
ربا بشود و عمل مرد استخوان او بند  
و کس که بغضی دارد اگر بر میان خود  
گردد و بوسعت نهد هم آن بود که  
از او را استود و چون نعمت را استود  
رود نمود ننگد و صدق هفتاد قسم  
بلا را دفع کند بفرار توانی که در آخره  
بر آیش همبست و کس که در اول روز  
صدقه دهد بخوست و شر او روز او



دفع شود حضرت امام جعفر <sup>ع</sup> بود  
 سر ایامی که سمعت گفت ملک در مکه  
 بود و سمعت است که من در ساعت بدو  
 دس در ساعت خوب بیرون روم  
 و چنانکه سمعت کردیم و خون ملک  
 سمعت شد حصه خوب من افتادم  
 بخاره دهنها را بر هر که از روزی  
 و حضرت هر که جنس اجیری ندیده  
 بودم من کفم بسببش الفیت که من  
 وقت آمدن بصدق کردم و ارضه  
 من نمر از نجوم بود و موسی در بیت  
 بنی اسرائیل نشری داشت که انجان  
 خدا و تقابا و جز داد که در سبب بر روی  
 کسب و فاق کند چون سبب بر روی  
 ان کسب بر عا حقی را بدید بر وجه کرده  
 مستی داد بهر گفت می آید که در حدیث

سمعت است

دین

زنده دارد و ان مومن بخاره نام سندی انیم  
 و از دوره ان خبر کو را ندیده چون صبح شد  
 بدرجه بسرا صد که خبری معلوم کند بسرا  
 سلامت دید بخت کرد و خون شنب در کمر  
 رفت که در حوا با و گفت که بپرت ان  
 بصدق خدا و تقابا که ان بود است  
 و البض در بنی اسرائیل محض شد  
 لقمه باینه داشت در دهی داشت سایه  
 سوال کرد لقمه را از دهی بیرون آورده با  
 داد انقا تارن و اطفی بود که او را بوفه  
 طفل فریاد کرد زن خیر با فیه اری او را  
 شد خبر نسل آمد و کود که از دهی که که کرد  
 نزل داد و گفت ای لقمه عوضی ان لقمه را از  
 امیر المؤمنین <sup>ع</sup> مر و سمعت که فرمود مشکو  
 و مردم بر لبان بکنند و حق انشان بداد  
 که اگر انشان نمیبودند که شما با انشان

دهد بلاها چون از شما دفع میکند و خواب  
صدقه چون میسیرند و انصاف مرویست  
که صدقه شب انشالله صدق خدا را نشانند  
و گناه عظیم را محو کند و حساب قیامت را  
آسان گرداند و صدقه روز و عمر را زیاد کند  
و خطاهای عظیم را بگذارد و حساب آن  
نگذارد و زمین قیامت تمام انشالله بگرد  
سایه موسی که صدقاتش انشالله را از او دور کند  
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در آن  
اگر چه ندارد در زمین خود را بصدق کند  
و انشالله را از خود دور کرد ایند و صدقه تمام  
صفا در زمین نوابش بیشتر است و احادیث  
نسب راست که تا توانی بصدق کن و از بزرگ  
نیشانی میسیر که هرگز کسی از صدقه دادند  
بر ایشان نشود و صدقه سال را زیاد کند  
و مرض را ادا نماید و کسی بخود من حضرت

امام

امام موسی میسیر که در وقت بر نیشانی  
من میسیر رسیده که نیشانی در جامه از بدن بزرگ  
و از کرده بین دارد در روز و روز دیگر و نیشانی  
که گفت از آنچه مردم میسیر صدقه بصدق نام  
فرمود هر چه میسیر این بدو اگر چه خود با نیشانی  
باشند و مرویست که انفق و صدقه بدهد که گویند  
استراحت کردیم اما استراحت نکنید و هر چه میداد  
بشود بصدق باید کرد اگر چه شربت الی نصف  
جز مایه باشد حتی اینکه اگر با کرب خورند ازین  
سبب را با و نشنوائی حنا نمک او را بر جانی  
صدق نامند و از دادن چیزی کم بشود میسیر  
کرد که هیچ ندادن کمتر است و اگر چه صدقه  
نشود از زبان خوش عذر نباید خواست  
که کل چون بصدقه حساب نشود و بیشتر  
صدق ملت است که بعد از ارفع حاجت نیاید  
ل نماند که تا ایشان محض است و صدق  
بدرستی نشانند داد و کینه دور نماز طلا

ه از کم

حضرت پیغمبر ص اور در وقت پیغمبر  
 احم مرگمی عزم که توان سوار شوند و در  
 راه خدا حاد کنند فرمود بواجب خود  
 بده که نوالش بیشتر است ازین وقت جان  
 کرد و در دینار دیگر آورد فرمود صرف  
 فرزند خود کنی که بهتر است جان کرد  
 و در دینار دیگر آورد فرمود صرف از  
 خود کنی که بهتر است جان کرد پس  
 در دینار دیگر آورد فرمود صرف بده  
 خود کنی که افضل است جان کرد پس  
 در دینار دیگر آورد و گفت با من مرگمی  
 بجزم که در راه خدا اما ان حلال کنند  
 بود چینی کن اما بدانم این بتر از اما  
 بنسبت و مروست که نواب تصدق کنی  
 بدست و نواب اصل در دستان کنی  
 به بیت و صد خورشید یک به بیت  
 چهار و روایت دیگر آمد که صد فرمای

مجان

یا

یک بدست و باهل لایها و اینها یک اعتبار  
 و بر خورشیدان یک قصد و بر اهل علم یک  
 و بر اهل ان یک اعتبار هزار و بیست و هفت  
 که در صدقه و صد و احسان و محلا هر گاه  
 نیک که کتبه کند دست نیا بد کند انشت و از  
 در صدایه کرد نه انگس روایت دیگر بود که  
 اجر و نوالش باطل شود مروست که مروی  
 حضرت حضرت امام همام محمد بن علی علی  
 علیهما السلام وقت شکفته و خوشنمایان حضرت  
 از نسبتا خوشنمایان سوال فرمود که گفت از  
 اندر نور کوارت مشتیدم که فرمود بهتر از آن  
 در راهها خوشنمایان و سپرد روزیست که کتبه  
 تصدق و احسان کنی و شکسته احوال  
 موسی را اصلاح نماید از روزه کس بنشین  
 اندر هر صاحب عمل از خورشیدان هر  
 تا اربعه بیست و اندم و کفایت احوال اینها

مجان

و بجهت عیالیش نمودم از اینجهت خوشحال شدم  
 فرمود راست میگوئی خوب کاری کرده و شتر  
 و ای که خوشحال باشی اما بشرط آنکه تا حال  
 کاری نکرده باشی و بعد از این کاری کنی که تو  
 اینرا باطل کنی و اینرا گفت چون حبیبی کار کنی  
 و حال آنکه من از پیشین خلاص شدم و شتر  
 و نمود اینست که باطل کردی مرد گفت چه کردی  
 و نمود بقول خدای تعالی که فرمود باطل میکنند  
 صدقات خود را اینست که از شتر و درخت  
 مرد گفت نه منست بر ایشان گذاشتم و شتر  
 را از بخایندم فرمود خدای تعالی نگفتم که کلا  
 را بخایند و سر که منست بگذارید با منست  
 که از شتر بر ایشان در بخایند انبیا  
 بظلمت تر است تا در بخایند ملائکه همین  
 که در حواری بودند و ملائکه که حافظان عالمند  
 و در بخایند مرا گفت لعنهم و بخایند

حالتش

مشا

شما عظیم تر است اما منصرف من حدیث که  
 شما از من از دره سندید فرمود بوی آنکه در  
 روغ کیفه سنجیمان حاضر ماسلمان و ابو  
 و مسد ارهار و امثال ایشانند تو خدایا  
 مثل انسان ملتحماری مرد از گفته خود  
 و توبه نمود و گفت بسی چه بگویم فرمود بگو  
 از دوستان و موالیان تنی و دوست دوست  
 و دشمنی دشمنان شما هم گفت چنان بگویم  
 ز گفته اول توبه کردم فرمود که حالا از گفته اول  
 توبه نمودی بر این ایان خیران که کرده ریح  
 بود و بوی تو نیت کردیم و اگر مسخقی بفعل  
 حاضر نباشد صدق را حاضر کنند تا شتر  
 بار و زخم تا وقتی که سرفی و فضا داشتند  
 که توانی بقتل فضیلت الوقت دباوه بشود  
 و اگر مسخقی و غیر حاضر باشد و کسی را مال  
 حاجتی بود هر چند در خردتر با و در حد و ریح

حاجتش کند ثوابش بسیار زیاد باشد

و نویست که کسی که صدقه را برای محتاجی

بهد و ثوابش مثل ثواب کسی است که صدقه

را داده و الحمد لله حق حمده وصلی الله علی

محمد و آله قد فرغت من توبید

بیده الرسالة فی یوم الاربعاء

اثنی و عشرين من شهر ذی القعدة

الحرام سنه سبع و سبعین بعد

الف من الهجرة النبویة صلی الله علیهم

و آله الف صلاة

والف تحية علی النبی

الف فقیر الحقیر خادم

الف فقیر محمد باقر ابن

منزاجانی اللذین

هما تحت العلماء اللهم

اغفر لی و له بحق نبيک

والد و المؤمنین و الصالحین

والامم م خیار

و السلام علیهم

و علی آله و صحبه

و سلم

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

و علی من اتبع الهدی

Handwritten marginal notes on the left edge of the page.

Faint, mostly illegible handwritten text on the left page.

بسم الله الرحمن الرحيم  
الكلمة لفظ وضع لعنى مفرد  
اسم وفعل وحرف لانها اما ان تدل  
على معنى فيها والا الثاني الحرف  
والاول اما ان يفرد باحد لا يرمنه  
الثالثه اولا الثاني اسم والاول الفعل  
وفى علم بذلك حد كل واحد منها

الكلام ما تضمن كلمين الاشارة

ولاشارة ذلك الا في اسمين وان  
اسم وفعل الاسم ما دل على معنى في

نفسه غير مقترن باحد الا يرمنه

ومن خواصه دخول اللام والحرف

والتنوين والاشارة اليه والاشارة

وهو معرف ومبنى فالمراد بالمراد

الذي لم يشبهه معنى الاصل وحكمه

وهو ان يكون الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الا يرمنه ومن خواصه دخول اللام والحرف والتنوين والاشارة اليه والاشارة وهو معرف ومبنى فالمراد بالمراد الذي لم يشبهه معنى الاصل وحكمه وهو ان يكون الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الا يرمنه

الكلمة لفظ وضع لعنى مفرد  
اسم وفعل وحرف لانها اما ان تدل  
على معنى فيها والا الثاني الحرف  
والاول اما ان يفرد باحد لا يرمنه  
الثالثه اولا الثاني اسم والاول الفعل  
وفى علم بذلك حد كل واحد منها

الكلام ما تضمن كلمين الاشارة

ولاشارة ذلك الا في اسمين وان  
اسم وفعل الاسم ما دل على معنى في

نفسه غير مقترن باحد الا يرمنه

ومن خواصه دخول اللام والحرف

والتنوين والاشارة اليه والاشارة

وهو معرف ومبنى فالمراد بالمراد

الذي لم يشبهه معنى الاصل وحكمه

وهو ان يكون الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الا يرمنه ومن خواصه دخول اللام والحرف والتنوين والاشارة اليه والاشارة وهو معرف ومبنى فالمراد بالمراد الذي لم يشبهه معنى الاصل وحكمه وهو ان يكون الاسم ما دل على معنى في نفسه غير مقترن باحد الا يرمنه







Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the left page.

منع افعى الحية واجدل للجفند

واجبل للطائر الثالث بالشاء

شرطه العلية والمغربي لك

وشرطه تخم تاثيره الزيادة على الثالث

او تحرك الاوسط والعجة

فصله جوفه وخرقه وخرقه

ومناه وجور منع فان يه يدك

وشرطه الزيادة على الثالث فقله

Extensive handwritten marginal notes in Arabic script on the left side of the page, providing commentary on the main text.

Handwritten marginal notes in Arabic script at the top of the right page.

والفا الثالث فالعدل خروجه

موضعه الاصلية تحبها كالت

ممنون ومثلث واخر جمع وانقبر الكرم

باب نظام في بنيم الوضعية

ان يكون في الاصل ولا يضر العلة

الاسية فلذلك صرف في

بنوة اربع وامنع اسود وارقم

الحية وادم الفيد وضعف

Main body of handwritten text in Arabic script on the right page, including several section headers and dense commentary.



الألف والنون ان كانا في اسم

فقطه العلية كعمران اوفي

صفة فانتقا فعلاية وقيل وجود

فعلی ومن لم يخلف في حمن

دومن سكران وندمان

ووزن الفعل شرطه ان يخلف بالفعل

كثر وضربا وتكون في اوله

زيادة كزادته غير قابل للتأويل

هذا هو اللفظ الذي هو في قوله كعمران اوفي  
فقطه العلية كعمران اوفي  
صفة فانتقا فعلاية وقيل وجود  
فعلی ومن لم يخلف في حمن  
دومن سكران وندمان  
ووزن الفعل شرطه ان يخلف بالفعل  
كثر وضربا وتكون في اوله  
زيادة كزادته غير قابل للتأويل

ثم امتع احمر وانصرف بعلمها

فيه علية موثرة اذا انكح حرف

لما تبين من انها لا تجامع موثرة

الاما هي شرطية الا العدل

ووزن الفعل وهما متضادان

فلا يكون معها الا احدهما فاذا اطلب

بقي بلا سبب او على سبب واحد

وخالف سبويه الاخفش

هذا هو اللفظ الذي هو في قوله ثم امتع احمر وانصرف بعلمها  
فيه علية موثرة اذا انكح حرف  
لما تبين من انها لا تجامع موثرة  
الاما هي شرطية الا العدل  
ووزن الفعل وهما متضادان  
فلا يكون معها الا احدهما فاذا اطلب  
بقي بلا سبب او على سبب واحد  
وخالف سبويه الاخفش

اذا كان عددا ودر شش ودر ان شش ان شش

فلا يكون معها الا احدهما فاذا اطلب

بقي بلا سبب او على سبب واحد

هذا هو اللفظ الذي هو في قوله كثر وضربا وتكون في اوله  
زيادة كزادته غير قابل للتأويل

شبهه وقدم على جهة قيامه  
مثل قام زيد وزيد قائم ابوه  
الاصدان يلي الفعل فلذلك جاز  
ضرب غلامه زيد وامتنع ضرب  
غلامه زيد او اذا التقى الاعراب  
لفظا فيهما والقربة او كان  
متصلا او وقع مفعوله بعد

لخواجر مما اذا نكر اعتبارا  
للصفة الاصلية ولا يدر منه  
باب حاتم لا يدر من اعتبارا  
المضاد في حكم واحد  
وجمع الباب بالام والاضافة  
ينجز بالكسر المرفوعا وهو مثل  
على علم الفاعلية فمنه الفاعل  
ولا وما اسند اليه الفعل او شبهه

الا ومعناها وجب تقديمه و  
اذا اتصل بضمير مفعول او وقع  
بعدا لا ومعناها او انصل  
مفعوله به وهو <sup>مفعول</sup> متصل  
وجب تاخيره وقد يحذف  
الفعل لقيام قرينة جواز في  
مثل زيد لمن قال من قام وليك  
يزيد ضارع مخصوصة ومحتبط

ما تطيع الطوايح ووجوب في  
مثل وان احدم من المشرك استجار  
وقد يحذفان معاني مثل نعم  
لمن قال اقام زيد واذا تنازع الفعلان  
ظاهر بعدهما فقد يكون في القام  
مخوض بني واكرم في زيد وفي المفعول  
مثل ضربت واكرمت زيدا وفي القام  
والمفعولية مختلفين فيختار

الجرهون اعمال الفعل الثاني والثالث  
الاول فان عملت الثاني اضرت  
الفاعل في الاول على وفق الظاهر  
دون الحذف خلافا للكسائي  
وجاز خلافا للفعل وحذفت <sup>المفعول</sup>  
ان استغنى عنه والاظهرت  
ان عملت الاول اضرت الفاعل  
في الثاني والمفعول على المختار الا

ان يمنع مانع فظهر وقول امرء  
القيس كفايي ولم اطلب قبلي  
المال ليس منه لفساد المعنى <sup>ب</sup>  
ماله سيم فاعله كل مفعول <sup>ف</sup>  
فاعله واقيم هو مقامه وشطره  
ان تغير صيغة الفعل الى <sup>ف</sup>  
يُفعل ولا يقع المفعول الثاني  
من باب علمت والثالث من

باب اعلمت والمفعول له المفعول

معه كذلك واذا وجد المفعول به

تعين له تقول ضرب زيد يوم

الجمعة امام الامير ضربا شديدا

في داره فتعین زيد فان لم يكن

فالحج سواه والاول من باب

اعطيت ابي من الثاني ومنها

المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم

الحج

المجرد عن العوامل اللفظية مسند

اليه والصفة الواقعة بعد حرف

النفي والفاء الاستفهام رابعة

للظاهر مثل زيد قائم وما قائم

الزيدان واقائم الزيدان فان تابت

مفرد اجاز الامران والخبر هو

المجرد المسند به المغاير للصفة

المذكورة واصل المبتدأ التقديم

ومن ثم حازني داره زيدا وامتنع  
صاحبها في الدار وقد يكون المتبدأ  
نكرة اذا تخصصت بوجه ما مثل  
ولعبد مؤمن خير من مشرك وارجل  
في الدار ام امرأة وما احد خير منك  
وشرا هذانا اب وفي الدار رجل  
وسلام عليك والخبر قد يكون جملة  
مثل زيدا جوه قائم وزيدا قائم ابوه

ولا بد من عايد وقد تحذف و  
ما وقع فافا الاكثر انه مقدّم بحجة  
واذا كان المتبدأ مشتقاً على ما  
له صدر الكلام مثل من ابوك او  
كانا متساويين مثلاً افضل مني  
وافضل منك او كان الخبر فعلاً  
له مثل زيد قام وجب تقديمه  
واذا تضمن الخبر المعرّضاً له صكاً



الاسم الموصول بفعل وظرف او  
النكرة الموصوفة بهما مثل الذي  
ياتيني او في الدار فله درهم وكل  
رجل ياتيني فله درهم وكل رجل  
في الدار فله درهم وليت لعل  
مانعان بالاتفاق والحق ان  
بعضهم انهما وقد يحذف  
البدا لقيام قرينة جواز القول

الكلام مثل ابن زيد او كان الخ  
مصحح الهمزة في الدار رجل وكذا  
لمتعلقه ضمير في الابتداء مثل على التمرة  
مثلا زيدا او خبر ان مثل عند  
انك قائم وجب تقديمه وقد  
يتعد الخبر مثل زيد عال عدل  
وقد يضمن الابتداء معنى الشرط  
فصح دخول الفاء في الخبر وذلك

الاسم



وقد يقال في الكلام على الالف والهمزة  
والواو والياء في الكلام على الالف والهمزة  
والواو والياء في الكلام على الالف والهمزة

اجويد وقد يكون لغير لفظ

مثل قعدت جلوسا وقد

يُحذف الفعل لقيام قرينة

جوازا كقولك لمن قد خير

مقدم وجوبا سماعا

نحو مثل سقيا ورعا وخيبة

وحدعا وحدا وشكرا وحما

وقتا ساق في مواضع منها

الواو والياء في الكلام على الالف والهمزة  
والواو والياء في الكلام على الالف والهمزة  
والواو والياء في الكلام على الالف والهمزة

افضل منك وهو في الاستاذة

المضويات هو ما اشتمل على علم

المفعولية فمنه المفعول المطلق

وهو اسم ما فعله فاعل فعل

بمعناه ويكون للتأكيد

والنوع والعدد مثل جلست

جلوسا ورجلة ورجلة

فالاول لا يثنى ولا يجمع

والثاني يثنى ويجمع

والثالث يثنى ويجمع

المفعول المطلق  
المفعولية  
وهو اسم ما فعله فاعل فعل

بمعناه ويكون للتأكيد  
والنوع والعدد مثل جلست

جلوسا ورجلة ورجلة  
فالاول لا يثنى ولا يجمع

والثاني يثنى ويجمع  
والثالث يثنى ويجمع

اعترافا  
اعترافا

منها ما وقع للتشبيه علاجا بعد

جملة مشتقة على اسم بمعناه  
بغير صوت حاد  
بغير صوت حاد

وصاحبته مثل مررت بدفا

صوت صوت حار له و

صراخ صراخ الشكلي منها

ما وقع مضمون جملة لائل

لها غيره نحو له على الف

دهم اعترافا ويسمي هذه

ما وقع مثبتا بعد في او معناني

داخل على اسم لا يكون خبرا عنه

او وقع مكررا مثل ما انت الامير

وما انت الاسير وما انت

الاسم او زيد سيميل ومنها

ما وقع تفصيلا لارمضون

جملة متقدمة مثل فشا

الوثاق فلما تباعدوا ما فدا

تأكيد النفس ومنها ما وقع مضمون  
جملة لها محمل غير مخوزيد قائم  
ويسمى تأكيد الغيرة ومنها ما وقع شئ  
مثل أنتك وسعدت بك المفعول به  
وهو ما وقع عليه فعل الفاعل مخوزيت  
زيدا وقد تقدم على الفعل وقد يجب  
الفعل لقيام قرينة جواز القول كما قال  
من ضرب وجوباً في الرجلين أو بالاول

مخواراً ونفسه وانتهوا خير الكواهل  
وسهلاً والثاني المنادي وهو المظن  
اقباله بحرف نايب مناب ادعو اللفظ  
او تقدير او يبنى على ما يرفع به ان كان مخزدا  
معرفة مثل يازيد او يارجل ويازيدان  
ويازيدون ويخفض لام الاستغاثة  
مخويا لزيد ويقف لاحاق الفها واللام  
فيه مثل يازيداه وينصب ما سواها

والاكتافي عمرو والمضاققة تنصب في البدل  
والمعطوف غير ما ذكر حكمه حكم المستقل  
مطلقا والعلم الموصوف باين مضئا  
الى علم اخر يختار فيه فتحه واذ انودي في  
باللام قيل يا ايها الرجل ويا هذا الرجل  
ويا عميد الرجل والتنزهول رفع الرجل  
لانها المقصود بالنداء وتوابعها لانها  
توابع معرب وقالوا يا الله خاصة

مثل يا عبد الله ويا طالع الجبل ويا رجلا  
لغير معين وتوابع المنادي المبني المفردة  
من التاكيد والصفة وعطف البيات  
والمعطوف بحرف المتع دخول يا عليه  
ترفع على الفظه وتنصب على محله نحو  
يا زيدا العاقل والعاقل والمخليل في  
المعطوف تختار الرفع وابوعمر والنصب  
وابوالعباس ان كان كالحسن في الخليل

ولكن في مثل يا تيم تم عدي بالضم والنصب  
المضاف الى يا المنكلم يجوز فيه يا غلامي  
ويا ظلاما وبالها ووقفا وقالوا يا ايها  
ويا ابت ويا امت فتحا وكسرا وبالالف  
دون اليا ويا ابن ام ويا ابن عم خصل  
باب يا غلامي وقالوا يا ابن ام ويا ابن عم  
ترخيم المنادى جازي وفي غيره ضرورة  
وهو حذف في اخره تخفيفا وشرطه

ان لا يكون مضافا للاستغاث ولا  
جملة وان يكون اما علما زائدا على ثلثة  
احرف واما متبا التابث فان كان في  
اخره زيادتان في حكم الواحدة كاسماء  
ومروان او حرف صحيح قبله من هو  
اكثر من اربعة احرف حذف تمامها و  
ان كان مركبا حذف الاسم الاخير  
وان كان غير ذلك فحرف واحد وهو <sup>حكم</sup>

الثابت على الاكثر فيقال يا حار يا حار  
ويا كرو وقد يجعل اسم براسه فيقال  
يا حار ويا حامي ويا كرا وقد استعملوا  
صيغة النداء في المندوب وهو  
المتفج عليه بيا او واء واخصر بوا  
وحكه في الاعراب والبناء حكم  
المنادي ولك زيادة الالف في  
اخره فان خفت اللبس قلت واغلامك

دا هـ مـ

ولك الهاء في الوقف ولا يندب  
الا المعروف فلا يقال وارجله  
وامتنع مثل وانزهد الطويله فلا  
ليونس ويجوز حذف حرف النداء  
الاعم اسم الجنس والاشارة والستقا  
والمندوب مثل يوسف اعرض عن هذا  
وايها الرجل وشد اصبح ليل وفتد  
مخنوق والاطرق كرا وفتد مخنوق



المنادي لقيام قرينة حوازل مثل اليا  
اسجد واو الثالث ما اضر عامله  
على شريطه التفسير وهو كل اسم بعده  
فعل وشبهه مشتغل عنه بضمير  
او متعلقه لو شلط عليه هو افتنا  
نحو زيد اضرته وزيد امرت به <sup>بها</sup> ولا  
ضربت غلامه وزيد احبست عليه  
ينصب بفعل يفسره ما بعده اي <sup>ت</sup>

ومما زنت

وجاوزت ولا بست ويختار الرفع  
الزمن <sup>الاول</sup>  
بالابتداء عند عدم قرينة خلافه  
او عند وجود اقوي من الكائن مع غير الطلب  
واذا المفاجأة ويختار النصب بالعطف  
على جملة فعلية للتناسب وبعد حرفي  
النفي وحرف الاستفهام واذا النقطه  
وحيث وفي الامر والنهي اذ هي مرفوع  
الفعل وعند خوف لبس المعنى بالصفة

مثل وكل شيء خلقناه بقدره ويتوي

الامر ان في مثل زيد قام وعمر واكرمته

ويجب نصب بعد حرف الشرط ومجر

التخصيص مثل ان زيد اضربه ضربه

والا زيد اضربه وليس مثل زيد يضربه

منه فالرفع واجب وكل شيء فعولج

النهر ونحو الزاينة والزاني فاجلده

كل واحد منهما مائة جلدة القلاء

هذا هو المفعول به في قوله فاجلده  
والنهر والنحو الزاينة والزاني  
فاجلده كل واحد منهما مائة جلدة  
القلاء

الشرط عند المبتدأ وجلتان عند سبب

والا المختار نصب الرابع التحذير

هو محمول بتقدير انق تحذيره بعد

او ذكر المحذره منه مكررا مثل اياك

والاسد وياك وان تحذف والطريق

الطريق وتقول اياك من الاسد

ومن ان تحذف وياك ان تحذف

بتقدير من ولا تقول اياك الاسد

الظهور والافتقار  
في قوله جملتان عند سبب  
والا المختار نصب الرابع التحذير  
هو محمول بتقدير انق تحذيره بعد

الشرط

٤٥  
لا متناع تقدير من المفعول فيه هو  
ما فعل فيه فعل مذكور من زمان او  
مكان و شرط نصب تقدير في ظرف  
الزمان كلها يقبل ذلك و ظرف المكان  
ان كان سمي قبل والافلا و ضم الميم  
بالجهاات الست و حمله عليه عند  
ولدي و شبهه الاضمار و لفظ  
مكان لكثرة و ما بعد دخلت على  
و نصب بعامل مضر على شريطة التفسير  
المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذكور  
مثل ضربته ناديا و تعدت عن الحرب  
جنا خلافا للزجاج فانه عند مصدق  
و شرط نصب تقدير اللام و انما يجوز  
حذفها اذا كان فعل الفاعل الفعل  
المعلل به مقارنا له في الوجود  
معه هو المذکور بعد الواو

المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذكور  
مثل ضربته ناديا و تعدت عن الحرب  
جنا خلافا للزجاج فانه عند مصدق  
و شرط نصب تقدير اللام و انما يجوز  
حذفها اذا كان فعل الفاعل الفعل  
المعلل به مقارنا له في الوجود  
معه هو المذکور بعد الواو

معمول فعل لفظا او معنا فان كان  
الفعل لفظا وجاز العطف فاجزا  
مثل جيت وانا وزيد وزيد والالا  
اي وان لم يجز العطف تعين النصب  
مثل جيت وزيد فان كان معنا  
جاز العطف تعين العطف مثل  
ما زيد وعمرو والاعين النصب  
مثل مالك وزيد وما شانك

وزيد

وعمر والان المعنى ما تضع الحاك  
ما تبين هية الفاعل والمفعول  
به لفظا او معنا مثل ضربت زيدا  
قايمًا وزيدا في الدار قايمًا وهذا  
زيد قائمًا وعاملها الفعل وشبهه  
او معناه وشرطها ان تكون نكرة  
وصاحبها معرفة غالبًا وارسالها  
الواحد ومررت به وحدثه ونحوه

متأول فان كان صلحها نكرة وجب  
تقديمها ولا يتقدم على العامل المعنوي  
بخلاف الظرف ولا على المحرور على  
الاصح وكل ما دل على هيئة صح ان  
يقع حاله مثل هذا بئر اطيب من طبا  
وتكون جملة خبرية فالاسمية بـ<sup>لواو</sup>  
والضمير والواو او بالضمير على ضعف  
والمضارع المثبت بالضمير وحده

والمواو

وما سواها بالواو والضمير واحدهما  
فلا بد في الماضي المثبت من قد ظاهرة  
او مقدرة ويجوز حذف العامل <sup>كقولك</sup>  
للسافر اشدهم مديا ويجب في الموكلة  
مثل زيد ابوك عطوفا اي احقه  
وشروطها ان تكون مفرد المضمون  
جملة اسمية التميز ما يرفع الابهام  
المستقر عن ذات مذكورة او مقدرة

فالاول عن مفرد مقدار غالباً اما في  
ضمن عدد نحو عشرون درهماً وسبعمائة  
اما في غيره نحو طول زيتا وبنوا حنكاً  
وقفيران بزا وعلى التمرة مثلها زبد  
فيفردان كان جنس الا ان يقصد  
الانواع ويجمع في غيره ثم ان كان  
بنوين او نون التثنية جاز <sup>فد</sup> الاض  
والا فلا وعن عمه مقدار مثل خانق

حديد او الخفض اكثر الثاني عن نسبة  
في جملة او ما ضاهاها مثل طاب  
زيد نفا و زيد طيب ابا و ابوة و  
ودار او في اضافة مثل اعجبني  
ابا و ابوة و عمدا و دارا و لله دهره  
فارساتم ان كان اسماً يصبح جملة  
لما انتصب عنه جاز ان يكون له و  
لتعلقه والافه و لتعلقه في طابق

ينهما ما قصد الاجناس الان يقصد

الانواع وان كانت صفة كان له <sup>تقطع</sup>

*تقطع  
تقطع  
تقطع*

التميز على عامله والالتصاق واحتملت الحال ولا يتقدم على الفعل <sup>على الاصحح</sup>

خلاقا للمانزلة والمبرد المستثنى مقول

ومنقطع فالمتصل المخرج من معدة

لفظا او تقديرها بالواو او بالهاو <sup>المتقطع</sup>

المذكور بعدها غير مخرج وهو منصوب

فاذا كان بعد الاخر الصفة في كلام

بئر

موجب او مقدا على المستثنى <sup>منقطعا</sup>

في الاكثر او كان بعد خلا وعدا في الاكثر

وما خلا وما عدا وليس ولا يكون

ويجوز فيه النصب ويختار البدل

فما بعد الا في كلام غير موجب <sup>المستثنى</sup>

منه مذکور مثال ما فعلوه لا قليل

الا قليلا ويعرب على حسب العوال

اذا كان المستثنى غير مذکور وهو في

غير الموجب ليفيد مثل ما ضرب في الازيد  
 الان يستقيم المعنى مثل قرأت اليوم  
 كذا ومن ثم يحى ما زال زيد الاعمالا  
 واذا تعدد البداء على اللفظ ابد على <sup>الموضع</sup>  
 مثل ما جاني من احد الازيد والاحد فيها  
 الازيد وما زيد شيئا الا شي لان الازيد  
 بعد الاثبات <sup>ملين</sup> وما والا لا يتعدا <sup>الاول</sup>  
 بعد لانها حصلت للنفي وقد استقصى النفي

بالاجتلاف ليس زيد شيئا الا شيئا لانها  
 للفعلية فلا اثر لنقض معنى النفي بقا الامر  
 المعاملة هي لاجله ومن ثم جاز ليس زيد  
 الاقاما وامتنع ما زيد الا فاما محفوظ  
 بعد غير هو او سوا وبعد حاشا في الاكثر  
 واعراب غير فيه كاعراب الشئ الاعلى <sup>التفصيل</sup>  
 وغير صفة حلت على الا في الاستثناء كما  
 حلت الاعلى ما في الصفة اذا كانت تابعة



لجمع منكور غير مستور لغز الاستثناء

مثل لو كان فيهما الهمة الا الله لمضدنا و<sup>ضعف</sup>

في غيره وعراب سوي وسوء النصب على الظر

في الاصح خمر كان ولو اتينا هو المسند بعد دخول

مدخولها مثل كان زيدا قائما و امره كامر حال

المبتدأ وسبقه معرفة وقد يجذف عاملها

مثل الناس مجزون باعمالهم ان خبر الخبر كان

فقر يجر في مثلها العجز او جرح ويجز الخذف

ر

في مثل ما انت منطلقا انطلقت في لان

كت اسم ان ولو اتينا هو المسند اليه بعد دخولها

مثل ان زيدا قائم المنصوب بلا الفاعل في

الجنس وهو المسند اليه بعد دخولها اليها

تكره مضافا او مشبه بها مثل الاعلام من كل <sup>ظريف</sup>

فيها ولا عشرين درهم الك فان كان مغزدا

فهو مبنى على ما نصب به وان كان معرفة

او مفصولا بين وبين لا واجب للرفع والتكره

عطف عليه بموجب الرفع

## المجزوات

هو ما اشتمل على المضاف اليه <sup>المضاف</sup> والمضاف اليه <sup>المضاف اليه</sup>

اليه كل اسم نسب اليه شي لفظا او تفكيرا <sup>والله اعلم</sup>

فالتقدير شرطه ان يكون المضاف <sup>المضاف</sup>

توحيده لاجلها وهو معنوية ولفظية <sup>لغوية</sup>

ان يكون المضاف غير صفة مضافة اليه

معولها وهو ما يقع اللام في ما على <sup>المضاف</sup> جرس

نظرة

فذلك خمسة انواع والعطف الاول

ضربت وضربت الحزيب وضربت <sup>والثاني</sup>

انا اليهن <sup>والثالث</sup> ضربني الي ضربهن

وانني الي انهن <sup>والرابع</sup> اباي الي اباهن

والخامس غلامي ولي الي غلامي <sup>ولهن</sup>

فالرفع المفضل خاصة بقر الماضي للغايب

والغايب وفي الضارع المتكلم مطلقا <sup>طبا</sup> والغايب

والغايب والغايب وفي الصفة مطلقا

لا يبيح المفضل الاعتدال للمفضل والبد

بالقديم على عامته او بالمفضل المفضل <sup>المفضل</sup>

او يكون العامل مضمونا او حرفا او ظرفا

ويكون مستندا اليه صفة جرت على غير

هي له مثل انا بك طريقتك وطريقك الا انا واياك

والشكر والثناء وما انت قائما وهذا

ضارته يدهي واذا اجمع ضميران وليس <sup>نوعا</sup>

فان كان احدهما المرفوع وقدمت فلك الخبر

الثاني

فمن قال مضاف جملا على ضاربك ولا

يضاف موصوف الى صفة ولا صفة الى

موصوفها ومثل مسجدا للجامع ونجا

المرفوع ومضوء الاولي وبقلة الخفا

متأول ومثل جرد واخلاق بنا واما

ولا يضاف اسم ماثل المضاف اليه في

العموم والمخصوص كليت واسدوس

ومنع لعدم الفائدة بخلاف كل درهم

وعين الشيء فانه يختص وقوله سجد  
 كرز ونحوه متاول واذا اضيف الاسم  
 الصحيح والملحق به اليه المنكلم كراخرو  
 الباء مفتوحة وسكنة فان كان اخرها  
 تثبت على الاكثر وهذا يتبعها الغير الثبوتية  
 ياء وان كان باء ادغمت وان كان واو او  
 ياء او ادغمت وفتح الياء الساكنة واما  
 الاسماء الستة فاحي والي والياء للمبرد

اقربا

احي والي وتقول حي وهي ويقال في الآلة  
 وفي واذا فطعت قبل اخ وحر وهن وهم  
 وفتح الفاضح منها وجام مثل يدي وحيها  
 ودلو وعضها مطلقا وجام من مطلقا  
 وذل ولا يضاف الى مضر ولا يقطع التوامع  
 كلتان باعراب سابقة من جهة واحدة  
 التعت تابع ويدل على معنى في موعده مطلقا  
 وفائدة تخصيص وتوضيح وقد يكون النشا



او الذم والتوكيد مثل نفخة واخذة ولا يهل  
 بين ان يكون مشتقا وغيره اذا كان وضعه  
 لغرض المعوم ما مثل تميمي وذو مال  
 او خصوصا مثل مررت برجل ابي حرب  
 وهذا الرجل ويزيد هذا وتوصيف الكفة  
 بالجل الخبرية ويلزم الضمير ويوصف  
 بحال الموصوف وبحال متعلقة مثل  
 مررت برجل حسن فلاحه فالاول <sup>يشبه</sup>



الاعراب

في الاعراب والتعريف والتشكي والافراد  
 والنية والمجع والتذكير والتانيث و  
 الثاني يتبعه في الحنة الاول وفي التثنية  
 كالفعل ومن ثم حزن قام حزن فاعدا  
 وضعف فاعدا ون يكون فعول عليه  
 المضرا لا يوصف ولا توصف به و <sup>الموصوف</sup>  
 اخص او ما او ومن ثم يوصف ذو  
 اللام الا يشبه انما التزم وصف باب هذا

ببني الملام للإمام ومن ثم ضعف مرت  
بهذا الأيض وحين مرت بهذا العالم  
العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه  
بتوسط بين وبين متبوعه احد الحروف  
الغشوة وسباني مثل قام زيد وعمر وإذا  
عطف على الضمير للرفع المتصل <sup>منفصل</sup> الكمال  
مثل ضربت انا وزيدا لان يقع فصل <sup>منفصل</sup> بين  
تركه مثل ضربت اليوم وزيدا واذا عطف

عطف

علي المضمرة الجوز اعيدا الخاضع نحو  
بك وزيد والمعطوف في حكم المعطوف  
عليه ومن ثم لم يحذف ما زيد بقا <sup>أما</sup> و  
ولاذا هب شعر الارتفاع وانما جاز الذي  
يطرف فغضب زيد الزباب لانها فاء السببية  
واذا عطف على عاملين مختلفين لم يحذف  
حلا فالله في الا في نحو في الدار زيد والحجر  
عمر وخلا السببية التوكيد تابع بقدر <sup>المتبوع</sup>

٧٤

في البسة او التبول وهو لفظي ومعنوي

فاللفظي تكسر اللفظ الاول نحو جاني زيد

زيد ويجري في الالفاظ كلها والعنوي

بالفاظ مخصوصة وهي نفسه وعينه

وكلاما وكتاما وكلمة وكنع واتب و**اصع**

فالاولان يعان باختلاف صيغتها و**صيرها**

نحو نقة ونفسها وانفسها وبنفسها

وانفسهن والناي للشي وكلاما وكتاما

والباقي لغير الشيء باختلاف الصمير في

كله وكلها وكلهم وكلهن والصيم في البواقي

اجمع جمعاء اجمعون وجمع آه ولا يؤكد

بكل وجمع الاداء اجزاء يصح اقترانها **حسنا**

او حكا نحو اكرمت القوم كلهم واشتر **بش**

العبد كلهم بخلاف جار زيد كله واذا **كاد**

المضمر المرفوع المتصل بالفض والعين و

الكاء منفصل نحو ضربت انت نفسك وكنع

واحواد اتباع اللاحق فلا يقدم عليه وذكرها  
دونه ضعيف البدل تابع مقصود بها  
الى المتبوع دونه وهو بدل الكل والبعض  
والاشتمال والغلط فالاول وهو مدلوله  
مدلول الاول الثاني جزئه والثالث يمتد بها  
وبين الاول ولا يمتد لغيرها والاربع ان يقصد  
اليه بعد ان غلطت بغيره ويكونان متفرقين  
ويكرهين ومختلفين واذا كان نكرة من

الفرق

فالغف مثلها الناصبة باحبة كاذبه ويكونان  
ظاهرين ومخبرين ومختلفين ولا يبدل والظاهر  
من الضمير بدل الكل الا من الغايب نحو من يتردد  
فقط البيان تابع عبر صفة بوضع مستوف  
نحو اقيم بالله ابو حفص عمر وفضلته من البدل  
لفظا في مثل انا ابن التارك الكبري يشهد  
الظير برفقه وقوعا المبني ما ناسب من العمل  
او وقع غير كبا وحكمه ان لا يختلف اخوه بها



العوامل والقابض وفتح وكسر ووقف  
 المضرات واسماء الاشارة والركبات والمؤن  
 والكتابات واسماء الافعال والاصوات  
 الطريف المضمرة ما وقع لمنكاه ومخاطبة  
 تقدم ذكره لفظا او معنى واحكاما وهو متصل  
 ومنفصل فالمنفصل المنقلب بنفسه والمقلب  
 غير المنقلب وهو مرفوع ومنصوب ومجرور  
 فالاولان متصل ومنفصل والثالث متصل

وظرفه بمعنى من فيجب ان يضاف  
 او بمعنى ظرفه وهو قليل مثل اعلام  
 زيد وخاتمة وضرب اليوم و  
 تفيد تعريفه بالمعرفة وتخصيصها  
 وشرطها تجريد المضاف من التعريف  
 وما اجازة الكوفيين من التثنية الآتية  
 وشبهه من العدد ضعيف واللفظية  
 ان يكون صفة مضافة الى معمولها مثل

فان

صائب زيد وحسن الوجه ولا يقيد

الاعتقاف في اللفظ ومن ثم جاز مررت

برجل حسن الوجه وامتنع زيد حسن الوجه

وجاز الضارب زيد والضارب هو زيد

وامتنع الضارب زيد بخلاف اللقار و

الواهب للامة الجبان وعندها وانا

جاز الضارب الرجل جلا على المختار

في الحسن الوجه والضاربك وشبهه

فوق

في الثاني مثل اعطيتك وضربك والا

فهو منفصل نحو اعطيتك اياك واباه و

المختار في خبر باب كان الافضال والاكثر

لولات الى اخره وعسب الى اه وجاهل

وعسك الى اخرها وتون الوفاية مع الباء

لارفة في الماضي مطلقا وفي المضارع عربا

عن نون الاعراب وانت مع النون في

وفي ذلك وان واخوانها مخير ومختار

فليت ومن وعن وقد وقط وعكسها  
لعل ويتوسط بين المبتدأ والخبر قبل دخول  
العوامل وبعد ما صبغة مرفوع متصل  
مطابق للمبتدأ تسمى فصلا بفصل بين  
بعضها وشروطه ان يكون الخبر معرفة  
او افعال من او كذا مثل كان زيد هو افضل  
من عمرو ولا موضع له عند الخليل وبعض  
العرب يجعله مبتدأ وما بعد خبره وتبدأ

قبل الجملة ضمير غائب يعني خبر الشان والعقد  
بضمير الجملة بعد ويكون منفصلا فضلا  
مستزادا على حسب العوامل مثل هو زيد  
قائم وكان زيد قائم وحذفه منقول الاع  
ان اذا خفيت فانه لازم اسم الانشاء  
ما وضع لمشار اليه وهي خمسة الذكر  
لمشاهة وان وذين والمؤنث تاوي وفيه  
وذهي ونهي وذه ولشاهة ان وبنين

اولا مدا وقصرا وليحقها حرف

التنوين ويتصل بها حرف الخطا وهي

خفة في خمسة فتكون وعشرين وهي

ذلك الذي كان وذلك الذي كان وكذلك

البواقي ويقال ذلك القريب وذلك

للموسم وذلك للمعبد وذلك <sup>ناب</sup> وذلك

وتلك مشددين واولئك من ذلك

ولما تم وهذا فاما ان خاصة الموصول

ما لا يتم جزا الاصلة وما ينه

صلته جملة خبرية والعايد ضمير

وصلة الالف واللام اسم فاعل او

مفعول وهو الذي والقي والذات

واللتان او اللتين والذين بالالف

واليا والاولى والذين واللاتي <sup>الاء</sup>

واللاي واللاي واللواني وما

اي وايه وذو الطائنه وذو الجا

لاستفهام والالف واللام والفاء

المفعول يجوز حذفه وأجازت البنية

صدرها وجعلت موضع الخبر <sup>عنه</sup>

ضمير لها واخرت خبرا فاذا خبرت

عن زيد ضربت زيدا قلت الذي ضربت

زيد ولك الالف واللام في الجملة <sup>الفعلية</sup>

خاصة بوضعها اسم الفاعل والمفعول

فاذا تعذر امرتها تعذر الخبر <sup>وتعذر</sup>

امتنع في الضمير والموصوف والصفة

والمصدر والفاعل والمحال والظهير <sup>لغيره</sup>

والاسم المنقلب عليه والاسم موصولة

واستفهامية وشروطية وموصوف وتامة

معنى شيء وصفة ومن كذلك الالف التام

والصفة واي وايها الالف التام <sup>ومعنى</sup>

وحدهما الا اذا حذف صدر صلتهما في

ماذا صنعت وجهان احدهما الذي

وجوابه رفع والاخرى شى وجوابه نصب

اسماء الافعال ما كان بمعنى الاعراب المتكلمة

مثل رويد نبدأ ايامه له وهي تاذك

تعد وفعال بمعنى الامر من التثنية في قياس

كثير التبعين انزل وفعال مصدر معرفة

كفجار وصفه مثل افياف بمعنى شاعته

له عدلا وزنة وعلما للاعيان مؤنثا القطام

وغللاب هني في الحجاز ومعرب في نعيم الادياف

اخروه راء نحو حضار في الاكثر الال

الاصوات كل لفظ حكمي به صوت

او صوت به للبهمايم فالاول كلفاف

والثاني كخ المركبات كل اسم من كلمتين

ليس منها نسبة فان تضمن الثاني حرفا

بينهما كحنة عشر وعادي عشر واخوانها

الاثنى عشر والاعرب الثاني كجلبك

ونحو الاول في الاصح الكنايات كم وكذا <sup>للعهد</sup>

وكبت وذيت الصدث حكم الاستفهامية  
مبزه منصوب مفرد والخبرية مجزومة  
ومجموع ويدخل من فيها ولها مصدر الكلا  
وكلاهما يقع مرفوعا ومنصوبا مجزوما  
وكل ما بعده فعل غير متعلق عنه بضمير ولا  
منصوبا معولا على حسب وكل ما قبله حرف  
حرف او مضاف مجزوم والانه مرفوع مستدل  
لم يكن ظرفا وخبر ان كان ظرفا وكذلك الاخرى

الزور

والشرط مثل تميزكم عمدة للمباخرين وخالة  
لذا قد جلست على شاربي ثلثة اوجه  
وقد يجذف تيلكم مالكم ولم ضربت الظروف  
منها ما قطع عن الاضافة كقنبل وبعدد  
بحرارة لا غير وابر غير وحسب ومنها حيث  
ولا يضاف الا الى جملة في الاكثر ومنها اذا  
وهي للمستقبل وفيها معنى الشرط على ذلك  
اخبر بعدها الفعل وقد تكون المفاعلة

فيلزم الابتداء بعدها وبينها الما قبل  
وقد يقع بعدها المجلتان ومنها ابن ابي  
الليثان استقامتا وشرطا وبنو الزمان فجا  
وابناء الزمان استقامتا وكيف الحال <sup>استقامتا</sup>  
ومذون سند معنى اول المدن فليها المعرفة <sup>المعرفة</sup>  
ومعنى الجمع فيلها المصروف بالعدد ويقع  
بعدها الصند او الضم او ان فيصعد <sup>بان</sup>  
مضاف وهو مبتدأ وخبر ما بعده <sup>على</sup>

وتها

ومنها الذي ولدك وقد جازك ذلك <sup>لك</sup>  
وليدك ولؤلؤ ولدك وقطر الماضي <sup>مضى</sup>  
للتعقب المنفى والظروف المضافة الى الجملة <sup>واذا</sup>  
يجوز بناؤها على ذلك مثل وغيره ما وان  
والعزيمه والذكرة المعرفة ما وضع لشيء <sup>معرفة</sup>  
المضرب والاعلام والمبهات وما غرقت <sup>بالعلم</sup>  
التعريف والثناء والمضاف الى جملتها <sup>العلم</sup>  
ما وضع لشيء بعينه غير مبتدأ او خبره <sup>بوضع</sup> واحد



واعرفها المضمر المتكلم ثم المخاطب ثم الغائب  
 والذكرة ما وضع لشي لا يعينه اسم العن  
 ما وضع لكلمة احاد الاشياء اصولها اثنتا  
 عشرة كلمة واحدة العشرة ومائة والف  
 تقول واحد اثنان واحدة اثنتان وثلاثان  
 ثلثة الى عشرة ثلث العشر احد عشر واثنان  
 احدى عشرة واثنان عشرة ثلثة عشر الى خمسة  
 وثلث عشر وتتم تكسر الياء في الواو والياء

واوواتها

واوواتها فيما بعد وعشرون والواو  
 وعشرون ثم بالعطف بلفظ ما تقدم  
 الي تسعة وتسعين مائة والف مائتا  
 والالفان فيها ثم بالعطف على ما تقدم  
 وفي ثمان عشرة فتح الياء يفتح وجا اسكنا  
 وشدها بفتح النون شاذ ومميز  
 الثلاثة الي العشرة مخفوض مجموع لفظا  
 او معنى الا في ثلاثمائة الي تسع مائة والواو

قيا السهامات او ما بين وميز الحشر

الى تسعة وتسعين منصوب بغير واو

مائة والالف وثبتها ووجهه محض على

مفرد واذ كان المعدود مؤنثا واللفظ

مذكرا او بالعكس فوجهان ولا يميز

واحد واثنان استغناء بلفظ القمير

عنها مثل رجل ورجلان <sup>الضم</sup> الا فائدة

القصور بالمعدود ونقول <sup>الفتح</sup> الفريدون

بميز

باختيار تصريف الثاني والثانية الى العشر

والعاشرة والحادي والحادية عشر

والثاني عشر والثانية عشرة الى التاسع عشر

والثاسعة عشر ومن قبل في الاول والث

اثنان اي جبرها من ثلثتها وفي الثاني والث

ثلاثة اي احدها ونقول حادي عشر <sup>على</sup> حادي عشر

الثاني خاصة وان شئت قلت حادي <sup>الفتح</sup> حادي

والثاسعة عشر فغير الاول المذكور

والنساء والاباء ضلعت وفعلن الشئ ما الحق  
 اخره الف وباء مفتوح ما قبلها ونون <sup>مكسورة</sup>  
 لبدل على ان معه مثله من جنسه والفتحة  
 ان كان المد من واو وهو تالي قلبت واوا  
 والاقبال باد والمد في فان كانت هزمية اصلية  
 تثبت وان كانت لتان ثبت قلبت واوا ولا  
 فالجهان ومجذبة فونه لاضافة وتعديا  
 التابث في حضان والبيان المخرج ما دل على التا

والمؤنث المؤنث ما فيه علامة التانيث لفظا  
 او تقديرا والمذكر بخلافه علامة التانيث <sup>للتا</sup>  
 والالف مقصورة وممدودة وهو <sup>لفظي</sup> حضيوي  
 فالاول ما اثاره ذكر في الجملون كالمرة و <sup>ناقة</sup>  
 واللفظي بخلافه كظلمة وعين وذا سدا لية <sup>الفعل</sup>  
 فالتا وان ثبت في ظاهر غير الحقيقي بالجناز <sup>حكم</sup>  
 ظاهر الجمع مطلقا غير الذكر السالم <sup>الحضفي</sup> حكمه  
 وغيره فان ثبت في الذكر السالم ضلعت وفعلوا

المن

جمع القلة فعل وافعال وافعله وفعله وجمع  
 واعد ذلك جمع كثر المصدر اسم الحدث الجارية  
 على الفعل وهو من الثلاثي اجمع وفي غيره سيقول  
 اخرج اخرجوا واستخرج استخراجا وعمل عمل فاعلا  
 وغيره اذا لم يكن مفعولا مطلقا ولا يتقدم عليه  
 لا يعرف ولا يميز نذكر الفاعل ويجوز اضافة اليه  
 وقد يضاف الى المفعول وعمال باللام قليل فالقول  
 مطلقا فالعمل المفعول ان كان بدلا من فاعل باسم

القول

الفاعل ما اشتق من فعل من قام به الحدث وجمع  
 من الثلاثي الجرد على فاعل وغيره على صيغة الضم  
 بيمين مصنوعة وكما قبل الاخر مثل اخرج وخرج  
 وعمل عمل فاعله بشرط معنى الحال والاستقبال  
 والاعتماد على صاحبها والبهزة او ما فن كان  
 الماضي وجبت الاضافة معنى خلافا للكسرة فان  
 له معمول اخر فيفعل من غير زيد مطعير وجمعا  
 اسن فان دخلت اللام استوي الجمع واول صيغة للمباينة

كضرب وضروب ومضرب وعليم <sup>بثله</sup> وحذر

المشوق والجمع مثله ويحوز حذو النوع العمل

والتعريف فحقيقا اسم المفعول هو ما اشتق <sup>فعل</sup>

لمن وقع عليه وصيغة من التثنية على <sup>كضروب</sup> مفعول

ويزعمه على صيغة الفاعل بفتح ما قبله <sup>وإدوم</sup> كضروب

في الفعل الاشتراط كما الفاعل مثل زيد يهبط <sup>غلايه</sup>

دورها الصفة المشبهة ما اشتق من فعل <sup>لن قام</sup> لا يرقم

بأن الفعل على من الثبوت <sup>لصيفة</sup> وصيغتها الحالفة

الفاعل

الفاعل على حسب السماع كضرب وصعب <sup>وتدليد</sup>

تعمل عمل فعلها مطلقا وتضمير ما قبلها <sup>أن يكون</sup>

الصفة باللام أو مجردة ومعمل ما مضافا أو <sup>باللام</sup>

أو مجردة عنها ففده سنة والمعمول في <sup>حاله</sup> كل واحد

سماها فروع وصنوب مجردة <sup>بما</sup> رطابت تمام

غنى فالرفع على الفاعلية <sup>بالنوعون</sup> والنصب على التثنية

والمعززة وعلى التثنية <sup>نصلها</sup> أو الجملة على الأضداد

حضر وجهه الحسن الوجه <sup>الوجه</sup> الحزب <sup>الوجه</sup>

او بمن او معرف باللام فلا يجوز زيد الا فضل  
من غير ولا زيد افضل الا ان يعلم فاذا اضمي<sup>فله</sup>  
معنيان احدهما هو الاكثر ان يعقد الزيادة  
على تاضيف اليه فيشرط ان يكون منهم <sup>زيد</sup> مثل  
افضل الناس فلا يجوز يوسف احسن اخوته  
لحز وجبا يضاف اليه والثاني ان يعقد  
مطلقه ويضاف للتوضيح فيجوز يوسف <sup>احسنه</sup>  
فيجوز في الاول الا في المدايق المطابقة لمن هو <sup>السا</sup>

اربا

الثاني والمعرف باللام فلا بد من المطابقة <sup>التي</sup>  
بين مفرد مدرك لا غير ولا يعمل في مطابقة <sup>كان</sup> الا اذا  
صفة لشئ وهو في المعنى يستعمل باعتبار  
الاول على نفسه باعتبار غيره من غيرا مثل  
ما رايت رجلا احسن في عملية الكل من غير <sup>زيد</sup>  
لانه احسن من معنهم لو رفعوا افضل <sup>وهي</sup>  
معنى باجتناب وهو الكل ولكن ان يقول احسن <sup>في عينه</sup>  
الكل من عين زيد قل قد نفي ذكر العين في <sup>السا</sup>

كهنين يدين الحسن في هذا العمل مخيرت على الساع  
ولا ترى كوادي الساع حين ظلم وادبا اهل  
انوه نانه والخوف الاما في الساع بالالفعل  
مادل على معنى في نفسه مقرون بالحد الازمنة<sup>الثالثة</sup>  
ومن خواصه دخول فدا السين وسوون الحكا  
والموقتا الثالث ساكنة ونحوها وفعلها الذي  
مادل على ما قبلها من معنى على التمعق<sup>الفرع</sup>  
المحل والاول المضاف مما اشبه الاسم باحد حروفه

الاول

لوقوعه مشترك وتخصيصه بالسين او  
فالهمزة المتكلم مفرد والنون له مع غير النان  
للمخاطب مطلقا والنون والمؤنث يمينه  
والياء للمغايبة غيرها وحرف المصارع مضوم<sup>2</sup>  
الرباعي مفتوح جها سوا ولا يعرف الفعل<sup>غايه</sup>  
اذ لم يتصل به نون تاكيد ولا نون جمع مؤنث<sup>وهي</sup>  
منه ومنه مخبره فالصحيح المجرى عن ضمها بارز<sup>الفرع</sup>  
للقنن والجمع والمخاطب المؤنث بالضم والفتحة<sup>انقلا</sup>

والسكون مثل ضرب المتصل به ذلك بالنون

وحذفها والعقل مثل ضربان ويضربون ويضربون

بالواو والياء الضمة تقديرا والعنقة لفظا <sup>التي</sup>

والمقل الالف بالضم والعنقة تقديرا والمقل

جزءا ويرفع اذا جرد عن الناصب كما في ضرب <sup>تد</sup>

ويضربون ويضربون واذن وان مقدر بعد

ولام كلام المحرور والواو والواو <sup>الى</sup>

وان مضوم مواخر لكم والفتح بعد العلم <sup>معه</sup>

الش

الفتحة وليت هذا نحو من سبقه وان لام <sup>بفتح</sup>

والتي تقع بعد الظن فيها الوجهان وان نحو

لن الصريح الاض ومعناه ان في السبق <sup>لأن</sup>

اذا لم يتغير ما بعدها على ما قبلها وكان الفعل <sup>بفتح</sup>

نحو ان دخل الجنة واذا وقعت بعد الواو <sup>الواو</sup>

فالوجهان وكما مثل است كما دخل الجنة <sup>صحا</sup>

تجيبه وحتى اذا كان الفعل مستقلا <sup>فلم</sup>

بمعنى كذا والنحو استحقى دخل الجنة <sup>معه</sup>



ادخل البلد واسر حتى تقبيل الشمس فان ذلك الحال  
تحتيما او حكاية كانت حرفا تبدأ بفتح ح  
السبب فهو من حوى لا يجوز به ومن ثم اتسع الرفع  
في كل سري حتى ادخلها في الناقصة واسر حتى <sup>ظها</sup>  
وجاز في ان سري حتى ادخلها في التامة <sup>ظها</sup>  
سار حتى يدخلها ولا م في نحو سار حتى ادخلها  
ولا م المحو حتى لا م في كسب بعد النفي كان مثل  
الله في <sup>ظها</sup> ما اذا سار حتى يدخلها في التامة

ان

ان يكون قبلها امر او نهي او نفي او استفهام او نهي  
او عرض والواو يبطن احدهما التمجيد <sup>ان</sup>  
قبلها مثل ذلك واو يشرط معنى لان او لان  
والعاطفة اذا كان العطف عليه امرا ويجوز <sup>ظها</sup>  
ان مع لام كي والعاطفة ويصح لاني الامم <sup>ظها</sup>  
بلم ولما ولا م الامر والاني النفي وكلم الجار <sup>ان</sup>  
وهي وانما واما واما واما واما واما واما  
مع كذا واذا واذن واذا وان معنى في الامم <sup>ظها</sup>

ان

ماضيا وما مثلها ويجوز الاستغراق في  
 حذف الفعل ولام الامر اللام الطلوع <sup>الفعل</sup>  
 ولا انتهى لظهور التردد في المجازة <sup>الفعالين</sup> فدخل على  
 لينية الاولى حسبية الثاني ويشاشرهما  
 فان كانا مضارعين الاول فاجزم وان كان الثاني  
 فالجهمان ولذا كان الجزاء ماضيا بغيره لفظا <sup>معنى</sup>  
 لمجز الفاء وان كان مضارعا شينا او منفيا <sup>لجزم</sup>  
 والالف الفاجي اذا مع لجملة الاسم <sup>مع الفاء</sup>

بين

واما مقدرة بعد الامر والنهي والاستنهاج والنهي  
 والعرض واذا قصد السبب فهو اسم تدخل بالجملة  
 تكفر تدخل بالجملة لا تكفر تدخل التارخا للكاسي  
 التقدير ان لا تكفر الامر صيغة يطلب بها الفعل من <sup>العمل</sup>  
 الخطاب بخبره في الضارعة وعلم اخر حكم الجزم  
 فان كان نكرة ساكنة وليس رباعي يبدى حرفه  
 وصل مضمومة ان كان ضمة مكسورة فيما سواه نحو  
 اقبل وامر به واعلم وان كان رباعيا فمضمومة <sup>معطوفة</sup>

فعل تام يسم فاعله هو ملحق فاعله فان كان ماضيا  
ضم اوله وكسر ما قبل اخره وضم الثاني مع ضم اول  
والثاني مع التاخير للابس ومضى العين لا تفتح في  
وجاء الاسام والواو مثله باب اختيار والتقدير <sup>استخير</sup>  
واقم ولن كان مضارع تام اوله وفتح ما قبل اخره ومضى  
ينقلب عنها الفا السعدى وغير السعدى <sup>ما قبل</sup> في السعدى  
فمسه على متعلق كضمير في السعدى بخلاف <sup>السندي</sup> كضمير  
يكون الى واحد كتر اثنين كما عطف على علم الى ثلثة كما عطف

وابناؤها واخره خبر وحدث وهذه مفعولها  
الاول كمنقول الي عطبت والثاني والثالث كمنقول  
علت فاعال القلوب وهي فطنت وحببت <sup>خلت</sup>  
وزعمت ورايت وعلت ووجدت تدخل على <sup>الحلقة</sup>  
الاسمية لبيان ما هي عنه فتصحب الجريان <sup>بها</sup> وتصحب  
بجلا في باب عطبت ومنها جواز الافعال <sup>او نداء</sup> التي  
لاستقلال الجريان فلا ياد منها انها تعلق قبل <sup>الاستهلام</sup>  
والنفي واللام مثل علت ان لم يرد <sup>عرب</sup> وعلت

ما زيد عندك ولا عرق ومنها انما بمعنى ان يكون فاعلا  
ومفعولها ضمير لشيء واحد نحو علمتني منطلقا <sup>للعصبة</sup>  
معنى اخر بقدي بال واحد نظمت بمعنى تمت  
وعلى بمعنى عرفت ورايت بمعنى ابريت <sup>بمعنى</sup> ووجدت  
اصب افعال الناقصة ما وضع لتقدير الاعمالي <sup>صفة</sup>  
وهو كان وصار واصبح وامسى واصفي وظلمات <sup>بمعنى</sup> ارض  
وعاد وعاد ارج وما نزل وما رح وما فنى <sup>وما</sup> والنكاح  
دام وليس <sup>بمعنى</sup> وقد اجازت حاجتك وعقدت <sup>بمعنى</sup> كانه

تدخل على الجملة الاسمية لاعطاء الخبر حكم معنا في قوله الاول  
وتصلب بال مثل كان زيد قائما وكان يكون ناقصة <sup>بمعنى</sup>  
خبر ما ضا دانا ومنقطعا <sup>بمعنى</sup> صار ويكون <sup>بمعنى</sup> بهما  
الثان <sup>بمعنى</sup> ويكون تامة بمعنى ثبت وزايدات <sup>بمعنى</sup> وصال  
واصح وامسى واصفي لاقتران مضمون الجملة باوقافها <sup>بمعنى</sup>  
ويكون تامة وظلمات لاقتران مضمون الجملة بظلماتها  
وبمعنى صار وما نزل وما رح وما فنى <sup>بمعنى</sup> وما انقلبت  
خبر فاعلا ماقبله ويلزمها النفي وما دام <sup>بمعنى</sup> التوسير

امر بهن ثبوت خبرنا انا علمها ومن ثم احتاج الى الكلام  
ظرف وليس لشيء مضمون الجملة حال او قبل مطلقا  
تقديم اجابان كلها على اسمها وهي في تقديمها علمها  
اقام ضم مجزى وهو من كان المراج وفيه لا يجوز وهو  
في اوله ما خلا الا ان كسان في غير ما دام وفيه تحذف  
وهو ليس افعال المتفانية ما وضع له الخبر جازا وصلا  
واخذ فيه فالاول عسى وهو في مضمون في قول عسى زيدان  
وعسى ان يخرج زيد وقد حذفك والثاني كما تقول

زيد عسى وقد حذفك والثاني كما تقول  
لافعال على الاصح وقبل يكون للاتبات وفي المستقبل كما  
لافعال تمسك بقوله نعم وما كادوا يفعلون ويقول  
ذي الهمزة اذا غير المحرر الجدير لم يكذب وسيد الهوى من  
حب متهيرج والثالث اخذ جعل وطفق وكذب  
مثل كادوا وثك وهو مثل عسى وكاد في الاستعمال  
المعجم وضع لانثا التجره له صبغتان ما افعله  
وهي غير متصرفه مثل ما احسن بل لا احسن بل لا احسن

الامر ابي منه افعال التفضيل ويتوصل في التبع <sup>بما</sup> <sup>اشد</sup>  
استخراجها واشده باستخراجها ولا يجر فيهما <sup>لها</sup> <sup>تقديم</sup>  
ولا فضل واجاز المان في المفضل الطرف وما ابتد <sup>اشد</sup>  
عند سبويه وما بعد الخبر موصولة عند الاخفش <sup>اشد</sup>  
مخوفة <sup>منه</sup> فاعل عند سبويه فلا يجر في الفعل <sup>منه</sup>  
الاختف والباء للتعدي او زائدة فنية خبر افعال المدح  
والذم <sup>منه</sup> ما وضع لانها مدح او ذم فمنها نعم ويسر <sup>منه</sup>  
ان يكون الفاعل مع فاعل الام او مضافا الى المعترض <sup>منه</sup>

ماز اشكره منصوب انما مثل فاعله وبعد <sup>منه</sup>  
وهو مبتدأ ما قبله خبره وجر مبتداه <sup>منه</sup>  
الرجل يريد شرطه مطابقة الفاعل <sup>منه</sup>  
كذوا وشبهه متاول وقد حذف المخصوص <sup>منه</sup>  
نعم العبد ونعم الماهدون وما مثل ليس <sup>منه</sup>  
ذو لا يجر وبعد المخصوص <sup>منه</sup>  
تجزئ التبع قبل المخصوص <sup>منه</sup>  
مخصوصة <sup>منه</sup>

حزنية الى اسم او فعل حرف الجر ما وضع للانضام معناه  
او ما يليه وهو من والي وحى وفي والبا واللام ورب  
وولو القسم وياوه وناوه وعز وعلى والكاف وفداؤ  
وحاشا وعلو خلاص الانتداء والتبيين والتبيين  
في غير الوجوب خلافا للكوفيين والاختش وقدا ان مطر  
او شبهة متاول واللاتها ومعنى مع تلبلا وحى لك  
ومعنى مع كبرياء يفتن الظاهر خلافا للبريد في التظن  
ومعنى تلبلا والبا اللصاق والاستعانة والمصاحبة

والسهم

والتعلية والظرفية وتراوية في الخبر في الاستتمام  
النون ياءا وفي ضمير ما يجبك زيد والنون ياءا  
للإختصاص والتقليل ومعنى عن مع القول تراوية  
الواو في القسم التجب ورب التقليل والواو صدر الكلام  
بكرة موصوفة موصوفة على الاصح وفعلها ما  
عابا وقد دخل على ضميرهم بكرة موصوفة  
مذكور خلافا للكوفيين في مطابقة التميز والتحقا  
على الجمل وواوها نزل على بكرة موصوفة وواو القسم

انما تكون عند حذف الفعل غير السوال فمضمة اليه  
 والتا مثلها محضه باسم الله ثم والبا اعم منها في  
 وتبقى القسم باللام وان حرف النفي ويجوز في جوابه  
 اعراضا وتقدم به ما يدل عليه وعن الجانزة وعلى الاستقبال  
 وقد يكونان اسمين لا يخول من عليهما والكاف للثنية  
 وقد يكون اسما محققا ومذمومًا للزمان الابدأ  
 في الماضي والظرفية في الحاضر مثل جازا تيم من شهرنا ونذا  
 يومنا وحاشا وعدا وفلا الاستفهام حروف الشبهة

بالفعل ان وان وكان ولكن وليت ولعل وانما هذا الكلام  
 سوى ان فهو تعكسها ولحقها ما فلتقى عن الفعل على الانفتح  
 تدخل ح على الافعال فان لا تقير معنى الجملة وان جعلها  
 وحكم المفرد ومن ثم وجب الكسر في موضع الجمل الفتح  
 في موضع المفرد فكسرت ابتدا وبعد القول وبعد  
 ونفت فاعله ومفعولة ومبتدا ومضافا اليه الما  
 لولانك لانه مبتدا ولوانك لانه فاعل فلان جازا التقيد  
 جاز الامر ان مثل كبير في فاني اكرمه ومثل ان الله عبد



لنظا والهاشم وشبهه واللسحابة العظم  
الكسوة لفظا وكما بالرفع دون المفتوحة مثل <sup>نزل</sup> نزل  
فإنهم وعرفوا في معنى الجذ لفظا وفي تقديره خلاف الكون<sup>ضرب</sup>  
ولا أن يكون مبنيا خلافا للبر والكسائي في مثل <sup>نزل</sup> نزل  
ذاهبا ولكن كسوا والفتحة الام مع الكسوة <sup>نزل</sup> نزل  
على الجذ وعلى الاسم افضل يند ويهدى او على ما وقع فيها  
وقال كسيف وتضيف الكسوة فيلزمها الام <sup>القاعدة</sup> وهي  
ويجوز دخولها على فعل من افعال البتة خلافا للكوسيين

والغير وتختف المفتوحة فتعمل في ضم شاك متقدرا  
على الجمل مطلقا وشدا عاها في ضمير ويلزمها مع الفعل <sup>السين</sup>  
او سوف وفدا وحرف النفي وكان التشبه وتختف  
على الانصاع ولكن الاستدراك بسط بين <sup>نزل</sup> نزل  
معنى فتختف وتختف ويحذفها الواو وليت <sup>القاعدة</sup> تختف  
ليت زيدها بما او عمل النجى وشدا الجمل الحروف <sup>القاعدة</sup>  
الواو والفاو ثم وحفي واو واما ولم ولاو بل ولكن  
فالاربعه الاول الجمع فالواو الجمع مطلقا لا ترتيبا

والفالتربيع ثم مثلها بملة وحق مثلها ومعطوقها

جز من تبوعه ليقيه قوة او ضعفا واولها وام لا

الارزيبها وام المغلطة لازمة طرف الاستفهام <sup>الستون</sup> اربها احد

والاخر الهزج بعد شوب احدما الظلي التبيين <sup>بضم</sup> وبنم

اربت ربها م عرو ومن ثم كان جوارها بالتبيين <sup>نعم</sup> جوك

اولا المغلطة كبل والهزج نحو اربها باللام <sup>فقط</sup> شاه وانما

المعطوق عليه لازمة مع اما جازفة مع اولها <sup>لكن</sup> واولها

لأحد ما معنا ولكن لازمة للنفوس <sup>والجسيم</sup> الاواما

رد

حروف التثنية بالاعراب واولها واولها بالعبودية والهنج

للترجيم واولها الجاهل ثم واولها الجاهل واولها الجاهل ثم

مقره ما سبقتها واولها مختصة بالاجاب <sup>النفوس</sup> واولها بالاجاب

الاستفهام وينوزعها القسم واولها الجاهل <sup>الجاهل</sup> وينوزعها

حرف رفا الزيادة ان وان وما واولها من <sup>اللام</sup> والباء واللام

معها المنافية وقلت مع ما المصدرية <sup>فقط</sup> واولها ان مع ما

وبين لولا القسم وقلت مع الكاف <sup>فقط</sup> وما مع اذا ونحو اي

واين وان شرطها واولها بعض حرف <sup>المضارع</sup> واولها وقلت مع المضارع

ولامع الواو بعد النون وبعدها المصدرة بقية وقبلت قبل  
الشم وشذبت مع المضامين والباو والام تقدم كذا  
حرفا القسيرا وان فان مختصة بما في معنى القول  
حروف المصدر ما وان وان فالاولان المفعلية وان  
للأسية حروف التخصيص هلا والاولا والاولا وما  
الكلام وتلزمها الفعل لفظا او تقدير بحرف التوقيع قد  
وفي المضارع التقليل حرف الاستهتام العزة وهما  
صدر الكلام ونقول له بدينام واما شذبت وكلاهما

العزة ام تصرفا نقول ان زيد لم يصب وان تصريفه بدأ و  
اخولك وان زيد عندك ام مر واثم انا وقع وان كان و  
من كان دون هلا حرف الشيطان ولو ولما الهاء  
الكلام فان الاستقبال وان دخلت على الماضي وكسبه  
وليزمان الفعل لفظا او تقدير ومن ثم قبل وانك لفتح  
لان فان فعل محذوف وانطلقت الفعل موضع  
ليكون كالعوض فاذا كان جارا لغيره ولان تقدم  
القسم من الكلام على الشرطية المعنى لفظا او معنى وكان

للقسم لفظا مثل والله ان اتبع او ان لم اتبع لكم منك ان  
فوسط التقديم الشرط او غير حاجز ان يعبر ان يعنى نحو ان الله  
ان اتبع لك وان اتبني والله لا اتبعك وتقدر القسم كالفظ  
تقولون اخرجوا الشركون لا يخرجون وان اطلقوا هم اما  
للتفضيل والترحم حذف فعلها وعرفين بينهما وبين فانها  
حجرا من اخرجها في قبل وهو مفعول الحذف مطلقا نحو  
الجمعة فزيد منطلقا وان كان حاجزا بالتقديم <sup>الاول</sup> فمن  
فرض الثاني حرف الدوام كالمقدح فانها التثنية كانت

نحو الماضي لتاثير السند اليه فان كان ظاهرا غير  
حقيق فمخبر ولما الحاق علامة التثنية والجمعين  
فضعيف التنوين نون ساكنة تتبع حركة  
الآخر ككيد الفعل وهو النون والتكبير والعوض  
والمقابلة وترجم ويجذف من العلم موصوفا بانه  
مضافا الى علم اخر نون التاكيد خفيفة  
ساكنة ونقيله مفتوحة منع غير  
الالف مختص بالفعل المستقبل في الاء والنهي

شدة  
ما سج بول  
ردار فتم  
١١٠

ومن ثم كالمفصل قبله ترتيب وتكون  
وترتيب واغزون والمخففة بحذف الساكنين  
وفي الوقف فبده ما حذف والمفتوح منها

نقلب القائمة

عنت  
أما سحر الملك لوليس على براه عماد  
موزان جاني مفر من نمرود كل الويليني  
بجوه موهوا اهل مشه آكي  
دال الكالهي



والاستفهام والتمني والعرض والقسم  
وقلت في النفي والتمني في مثبت القسم و  
كثرت  
في مثل اما تفعلن وما قبلها مع الضير الم  
مضموم ومع المخاطبة مكسور وفي ما عد  
ذلك مفتوح وتقول في التنبيه والجمع  
فوجه المونث اضر بان واضربان والابن  
المخففة بخلاف الونين وهما في ضمها مع  
بما في الفصل ان يكون فكالمفصل

Handwritten text in Persian script, likely a list or index, with some numbers and names. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be names of individuals or titles. There are some faint markings and numbers interspersed throughout the text.

فصل اول

۱۶



Large area of faded and stained handwritten text, mostly illegible due to the condition of the paper. Some faint words and numbers are visible through the ink bleed-through and staining.

11/0/11